

نویسنده: بسم الله ( توردیقل میمنگی )

## طرح تجزیه افغانستان از تئوری تا عمل

( پیش زمینه تاریخی، علل و عوامل اساسی و پیامد های سیاسی و اجتماعی تجزیه در افغانستان و منطقه )

### توطئه تجزیه یا سلاح سرکوب نهضت های دادخواهانه در افغانستان



## قسمت اول

### تأملی بر تعریف و شناخت تجزیه

ترکیب و تجزیه دو پدیده قانونمند واکمال کننده همدیگر در پروسه تکامل هستی عالم است، که پروسه آمیزش و یکجا سازی، و یا هم جدا سازی طبیعی و یا غیر طبیعی، عناصر و پدیده های مختلف، طبیعت و یا اجتماع را، نظر به ضرورت و قانونمندی های همخوانی و همزیستی، و یا عدم آنها، در بستر زمان و محدوده مکان به نمایش میگذارد، که در نبود هریکی، آن دیگر نیز غیر قابل فهم و تعریف بوده، و مفهوم هستی را با روند تکاملی آن زیر سوال قرار میدهد.

در پروسه تکامل پدیده های طبیعت و جامعه، به همان اندازه که ترکیب و یکجا سازی با تکیه بر قانونمندی های سازش پذیری، و همخوانی عناصر با همدیگر، در محدوده زمانی و مکانی حاکم بر آنها، حایز اهمیت است، به همان اندازه هم تجزیه این ترکیب ها به عناصر متشکله آنها که، معرف جوهر ذاتی و بنیادی هر ترکیب است، عندالضروره، مهم و ارزشمند بوده، انکار و یا بد فهمی های عمدی و یا غیر عمدی در رابطه با آن ها، خود حکم بلا تردید جهالت و ستیز با قانونمندی ها را در بساط هستی و اجتماعی، جاری میسازد.

در روند تکامل تاریخی جوامع انسانی، واژه تجزیه که افاده کننده جدا شدن یک پدیده واحد به اجزای متشکله آن میباشد، به همان اندازه که برای ستمگاران و حاکمان حرف نا خوشایند و غیر قابل قبول بوده، و تیرری در جهت زوال و کاستی قدرت های اهریمنی ایشان به شمار میرود، بر عکس برای محرومان و ستمدیدگان آخرین دریچه امید در جهت رهایی از انبوه بی عدالتی ها و مظالم اعمال شده از جانب ارباب

ستم، در برابر ایشان است که، مشروع ترین حق ایشان را ، در راه پایان بخشی به بی عدالتی و ظلم و دست یابی به حق و عدالت، به آنها اعاده میکند.

تاریخ بشر انباشته است، از تهاجمات تصرف جویانه و انقیادگرانه قدرت طلبان جبار از چوکات خانواده ها تا حدود استقرار دولت ها و امپراطوری ها از یکسو، و مبارزات آزادیخواهانه و عدالت جویانه افراد و گروه های اسیر از جانب دیگر که، بصورت کل درین پروسه ستم گران خواهان تداوم نظام بیدادگری و مظلومین خواهان تغییر، با محو عوامل ستم و بی عدالتی در حیات خویش بوده و میباشند.

همین نتیجه لایزال، مشروعیت مبارزه عادلانه، در جهت خاتمه بخشی به ظلم و نابرابری، منحیث حق طبیعی انسانهاست که، در حیات اجتماعی، طلاق را به عنوان آخرین کلید نجات حیات دو انسان از برپادی و تداوم فاجعه بیدادگری در رابطه با پیوند زنا شوهری، و تجزیه خانواده ها را با قبول حق تقسیم و ترکه برای اعضای آن خانواده، وارد حوزه های دینی و قانونی جوامع انسانها ساخته، و حق تعیین سرنوشت برای هر یکی از اقوام و ملیتهای ساکن این کره خاکی را، بمثابة یک حق اجتماعی و انسانی، جزء لاینفک حیات مدنی عالم بشریت نموده است که، هدف از همه آن ها تحقق عدالت و همزیستی انسانی، با احترام گذاری متقابل انسانها نسبت به داشته های مادی و معنوی همدیگر، در حدود معینه زندگی است.

سوال اساسی ما مرتبط است، با چگونگی انجام این تعاملات، و شرایط انجام آنها که، بر اساس آن یک پدیده کهنه، بر اساس پوسیدگی و غیر قابل ابقای قانونی در ذات خود، در زمان و مکان معین، محکوم به افنا میشود، و پدیده دیگری از متن آن، در زمان و مکان معین متولد و به حیات خود آغاز مینماید، که حایز کلیه شرایط ادامه حیات در آینده بوده و از مشروعیت تکاملی برخوردار میباشد.

هیچگاهی نمیتوان مدعی شد که هر ترکیبی قانونمند و یا هم هر تجزیه حایز مشروعیت است. زیرا که تجزیه و یا ترکیب در عدم پاسخگویی، به نیازمندی بقا و تکامل، در زمان و مکان معین، سبب پیدایش فساد و تباهی در هر پدیده گردیده، و قانونمندی اعمال و دوام خویش را از دست میدهند.

چنانچه در پروسه تکوین روابط اجتماعی انسانها، به هر اندازه که سوال وحدت و یک پارچگی ایشان منحیث ضرورت تکامل و بقا مطرح میشود، و زمینه های ایجاد تشکلات مختلفی از خانواده تا ملت و دولت را، در مراحل مختلفه تکاملی، فراهم میسازد، به همان اندازه هم مسأله استقلالیت و حق بقای جز، در برابر کل مطرح بحث قرار میگیرد که، حدود مشروعیت های با هم بودن و یا جدا شدن هارا نظر به ضرورت بمیان میآورد.

ترکیب های اجباری و مستبدانه جوامع، در رابطه با اجزای متشکله هر اجتماع، همانقدر نامشروع و غیر انسانی است که، اعمال تجزیه با اهداف بذر نفاق و پراگندگی در یک جامعه، که از داخل و یا خارج آن راه اندازی میشود.

هدف اساسی هر ترکیبی در جوامع انسانی، قبل از همه تأمین وحدت و یک پارچگی بدون تبعیض و تمایز آن جامعه نسبت به افراد و گروه های شامل آن ترکیب، در جهت نیل به سعادت دلخواه انسانی است، که نتیجه آن، ایجاد زمینه های فعال و مثبت را، برای رشد و تکامل بلا انقطاع جامعه و تأمین فضای زندگی سعادتمند انسانی برای همه بصورت یکسان میشود.

تجزیه نتیجه جبری و قانونمند، حلول فساد و فرسودگی در روابط با همی انسانهای همزیست در یک محیط معین، و عدم پرداخت بموقع، از جانب حکام و گردانندگان امور، به روند تأمین عدالت، در رابطه با نیازمندی های انسانی افراد و گروه های شامل آن ترکیب در آن اجتماع است، که نتیجه جبری آن، انقسام جامعه به دو قطب حاکم و محکوم و یا ظالم و مظلوم، با ایجاد فضای همیشه فعال رهایی طلبانه برای مظلوم میباشد.

تجزیه نتیجه نهایی ظلم و بی عدالتی در یک اجتماع است که، در تحت شرایط معینی ظالم و ستمگرا از ادامه ظلم و استبداد بگونه سابق آن ناتوان شده، و مظلوم هم آمادگی های همه جانبه مادی و معنوی خود را برای نجات از مناسبات غیر عادلانه کهن، فراهم میسازد.

باز هم تأکید مینماید که بزرگترین عامل تجزیه و فروپاشی دولتها و دیگر تشکلات اجتماعی در تاریخ، نبود عدالت اجتماعی و حق برابری باشندگان یک سرزمین در برابر قوانین جابرا نه و ظالمانه جاری، در نظام های استبدادی و سر کوبگرانه موجود در یک کشور است، که عدالت و برابری را بمعنی واقعی آن، قربانی تحقق آیده های من برتر و ستمگرانه گروهی بر سایر گروه های همزیست در آن جامعه نموده، و در نتیجه تجزیه را بمثابة آخرین انتخاب مظلومین، در برابر ایشان قرار میدهد.

تا جاییکه تاریخ نشان میدهد، هیچ عاملی هم، به اندازه نابرابری، و بیدادگری ملی در یک سرزمین که همه داشته های مادی و معنوی یک و یا چند گروه انسانی، بر اساس تعلقات نژادی، قومی، قبیله‌ای، منطقوی، مذهبی، فرهنگی و غیره، مورد دستبرد

های هدفمند و پلان شده گروه های حاکم واقع شده و خطر نابودی کلی و یا قسمی آنها را فراهم میسازد، زمینه ساز خلق مخاصمت ها، رشد تعصبات و پیدایش عقده های ویرانگر ذات البینی نگردیده، چنانیکه حلول این رزیت بزرگ همه اعصار و زمانه ها، در روابط باهمی باشندگان یک سرزمین باعث آن میشود، که نتیجه جبری آن در اکثر حالات فقط تجزیه با هزاران فاجعه دیگر در پیآمد آن است و بس.

بد بختانه سنتی که در جوامع استبدادی از دیر باز معمول است، و بدون استثنا شامل حال همه جوامع خورد و یا بزرگ جهان، که در ترکیب آنها عدم تجانس ملی و اتنیکی، توأم با بی عدالتی ها وجود دارد، شده میتواند، همانا برخورد های عوامفریبانه و سطحی نگرانه با کلمه تجزیه میباشد که، در اکثر حالات فعالیت های داد خواهانه مظلومین را، در اشکال مختلفه آن، تجزیه طلبی ارزیابی نموده، و با استفاده از کلمه تجزیه، اقدام به سبوتاژ، مبارزات دادخواهانه مردم مینمایند. درین حالات مظلوم را بخاطر عدم اطاعت برده وار از اراده و خواست ظالم، بیشتر نکوهش میکنند، تا اعمال و کردار و حشیانه و غیر انسانی ظالمان و ستمگران رابه عنوان عوامل اساسی تفرقه و بالآخره هم تجزیه که، محصول مستقیم ظلم و بیدادگری، ستمگران میباشد .

چنانچه واقعیت این گونه برخورد های رسمی و فرمایشی ستمگرانه را، در برخورد های عاقبت نااند یشانه و عوام فریبانه زمامداران و سیاستمداران تمامیت خواه و عظمت طلب، ماضی و حال کشور خود، از امیر عبدالرحمان تا حامد کرزی، از نادر تا ملا محمد عمر، از وزیر گل محمد مهمند تا گلبدین حکمتیار و غیره که، با تجزیه قلمداد نمودن هر نوعی حرکت دادخواهانه و عدالت جویانه از جانب اقوام و ملیتهای محکوم، اقدام به سبوتاژ و سر کوب نهضت های فکری و سیاسی وابسته به محکومین در سرتاسر کشور نموده اند، بخوبی میتوان مشاهده نمود، که در بسا حالات پیشنهاد معقول و سازنده تغییر در نظام های سیاسی، همانند پیشنهادات تغییردهی نظام سیاسی کشور از سیستم ریاستی و مرکز گرای مطلق العنان فعلی به نظام پارلمانی و یا فدرالی راهم، بمعنی تجزیه و پارچه سازی کشور تعریف نموده و با تحریک توده های ناآگاه و بسیج همه نیرو های وابسته به دولت، از فرهنگی تا نظامی آن، در مقابله با طرفداران این طرز دید ها پرداخته اند.

در حالیکه مشروعیت و مقبولیت نظام های دموکراتیک پارلمانی و یا فدرالی در جهان امروز بر هیچ کسی پوشیده نیست، و اکثریت مطلق کشور های منطقه و جهان، در تحت اداره همین نظام های سیاسی پارلمانی و یا فدرالی، قادر به حل بنیادی بزرگترین پرابلم های داخلی و خارجی خود شده و با موفقیت به حیات خویش ادامه میدهند، ولی این سیاستمداران و فرهنگیان عظمت طلب و فاشیست، مدعی دیپلوم داری حقوق بین الدول از این و یا آن دانشگاه های معتبر جهان است که، از فهم رجوع به پارلمانتریزم و یا فدرالیسم عاجز اند و یا از عقب ماندگی سیاسی جامعه استفاده سوء برده، واقعیت هارا تحریف مینمایند، تا سکان قدرت را همچنان در اختیار خود و قبیله مربوط بخود نگهدارند.

بزرگترین مصداق این ادعا سخنرانی های حامد کرزی در دوران انتخابات ریاست جمهوری و قبل از آن، در مقابله با رقبای سیاسی بر خاسته از متن ملیتهای محکوم و دارندگان طرز دید های فدرالی و یا پارلمانی در رابطه با ایجاد تغییر در نظام سیاسی توتالیتار و مطلقه گرای فعلی است و یا هم بحث های سیاسی همیشه جاری در میان سیاستمداران و فرهنگیان تمامیت خواه عظمت طلب از یک طرف، و تحول پسندان عدالتخواه از جانب دیگر، که در بسا حالات استدلال های من در آوردی و تحمیق کننده حاکمیت طلبان درین رابطه چنان مشمز کننده و تهوع آور است که، جز اشتیاق تداوم استبداد در قالب دیپلوماسی های عقب مانده و انحرافی، هیچ چیز دیگری از صحبت های آنان استنتاج شده نمیتواند، که خود تعریف کاملاً آشکار از منش های فاشیستی ایشان است.

\*\*\*\*\*

ادامه دارد

نویسنده : بسم الله (تور دیقل میمنگی)

طرح تجزیه افغانستان از تئوری تا عمل

## قسمت دوم

### پیش زمینه های تاریخی تجزیه در افغانستان

پیش زمینه های تجزیه کشور، در وجود دولت های وابسته قبایلی، سیاست های غیر ملی اعمال شده توسط آنها، از همان بدو تأسیس کشور کنونی افغانستان، تا امروز بصورت ریشه دار و مزمن آن موجود بوده، و مجموع آنچه که گذشت زمان، با وقوع تحولات عظیمی در عرصه های مختلف اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، علمی و فرهنگی، طی سده های واپسین تاریخ، در منطقه جهان نصیب بشریت گردانیده، نتوانست کوچکترین تأثیر مثبتی، مبنی بر نفی واز بین بردن آن در کشور ما وارد کند، همین عوامل خانمانسوز و هستی بر انداز نابرابری ها، در ساختار اجتماعی و سیاسی، جامعه کثیر المللیه، و اسیر مناسبات قبیله ای افغانستان میباشد، که عملاً همیشه ساکنین کشور را در حالت مجزا از همدیگر قرار داده است.

چنانچه تاریخ گواه است که، جهان ما، وقوع بزرگترین انقلابات، جنگها و تحولات عظیم جهانی را در عرصه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، علمی، فرهنگی، نظامی و غیره که، ملل عالم را چندین بار در برابر دگر گونی های غیر قابل پیش بینی قرار داد، در خود تجربه نمود، و مردم ما نیز وقوع حوادث بزرگی، چون شیوع استعمار و لشکر کشی های بریطانیا، شکل گیری قیام های آزادیخواهانه و کسب استقلال، ظهور و زوال شاه امان الله، حادثه حکومت ده ماهه سقزاده سرزمین کوه دامن امیر حبیب الله کلکانی، فاجعه ظهور محمد نادر شاه و خاندان او، مشروطیت و دموکراسی تاجدار ظاهر شاهی، وقوع کودتای بیست و شش سرطان سردار داؤد خان، آغاز و فرجام کودتا های هفت ثور و هشت ثور و غیره را، در تاریخ سده های اخیر از سر گذرانیده و چگونگی رویکار آمدن و سقوط رژیم ها و نظام های مختلف سیاسی، را در کشور شاهد بوده اند، که متأسفانه، عملاً هیچ یکی از آنها قادر به تغیر، تقدیر قبیله سالاری این کشور نگردیده، و قبیله پرستان بی رحم و بی مسئولیت جامعه ما، با مهارت های ذاتی که درین زمینه با خود دارند، از محتوای هر حادثه، آن سنگی را آراسته اند که، از آن در سنگینی پله ترازو، به نفع دوام حاکمیت نظام قبیله ای، و شکستن شیشه آرزومندی های عدالتخواهانه خلق های محروم استفاده گردیده است، که توسل بدین شیوه و عملکردهای خانمانسوز و تفرقه افکن، هنوز هم در تئوری و عمل، قبیله سالاران مدرن در اتحاد با بخش عقبگرا و سنتی این پدیده یعنی طالبان، واضحاً قابل لمس و رؤیت بوده، و هیچ گونه رویکرد دیگری که، حاکی از تمایل به دگر گون سازی عینی، این روش سیاسی فاجعه بار باشد، در عمل کرد های ایشان دیده نمیشود.

تلاش های گسترده محافل روشنگری جامعه ما نیز، در رابطه با از بین بردن این پدیده شوم، و سوق نمودن مناسبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه، به یک مسیر معقول و منطقی آن که، جوابگوی نیازمندی های زمانی رشد همه جانبه کشور، توأم با محوریت عدالتی های موجود در جامعه شده بتواند، و زمینه های عملی و حقیقی، وحدت و همبستگی کلیه باشندگان کشور را منحصراً شهروندان متساوی الحقوق یک سرزمین واحد، مبرا از تبعیض ها و تعصبات جاری در عروق و شرابین، حاکمیت های قبایلی تأمین نماید، در مقاطع

مختلف تاریخ، بگونه های مختلف آن، مورد دستبرد واقع شده ، واکثراً این گونه جریانات فکری، در نطفه نابود، و یا هم محکوم به تحریف و انزوا گردیده است .

نیاز جامعه به راه اندازی یک حرکت سالم و پیشرونده انسانی، در جهت سیر به هدف ساخت و پیریزی ملت واحد، در سرزمین واحدی که، با ایجاد دولت ملی ، در تحت حاکمیت قوانین جوابگو به نیازمندی های ساختار کثیرالملیه بودن کشور، و تأمین کننده واقعی وحدت و همبستگی ملی که، زمینه های عینی رشد و تکامل همه جانبه میهن و مردم ما را فراهم نماید، در کلیه مقاطع تاریخ این کشور محسوس و ملموس بوده، و میباید، و بودند افراد و گروه های معین ملی اندیش و روشنگری که با هدیه جان و همه هستی خود درین راستا وارد عمل گردیده ، و از انجام دادن هیچ نوع تلاشی در جهت خاتمه بخشیدن به این مناسبات غیر انسانی و غیر عادلانه در کشور خود داری نه نموده اند.

سوگمندان که در نتیجه عمق تسلط مناسبات قبیله‌ای در روابط کلی و قانونی حاکم بر جامعه، در وجود حاکمیت های دولتی مختلف، در ادوار مختلف، و شکل گیری روابط سیاسی و اجتماعی مورد نیاز جامعه بر مبنای ضوابط رسوب یافته قبیله‌ای در نهاد حاکمیت ها، بارشده دهی هدفمند و پلان شده این مناسبات، در جهت انحصار قدرت سیاسی و اثبات حق وراثت بلا مانع در حاکمیت سیاسی، با هدف استحاله و محو همه جانبه وجود اقوام و ملیتهای دیگر در افغانستان، و پشتونیزه ساختن جامعه با استفاده سوء از نام افغان و افغانستان، انقسام عمدی و پلان شده جامعه به دو قطب نژادی آریایی و غیر آریایی، با مبدل ساختن این تجزیه نژادی جامعه، به یک سیاست فاشیستی و نژاد پرستانه دولتی به کمک همه نهاد های رسمی و دولتی فرهنگ و آموزش در سرتاسر کشور، و هزاران سلاح مخرب فکری و عقیدتی دیگر، تلاش های روشنگرانه جاری در کشور ، در هیچ مقطعی از تاریخ موفق به کسب فرصت و مجال تحقق آنچنانی آرمان های خویش نگردیده ، و اسارت مردم ما در پنجه های خون آلود غاصبین حق و حقوق مردم ما تا اکنون هم ادامه دارد.

حوادث مرتبط با حادثه یازدهم سپتامبر و سقوط طالبان ، آخرین آزمون بزرگی بود در جهت خاتمه بخشی این مناسبات غیر عادلانه در کشور و پاسخ دهی مثبت به خواست های منطقی و انسانی اقوام و ملیتهای محکوم ، باتمکین و سر فرود آوردن در برابر ساختار یک جامعه واقعاً دموکراتیک و عادلانه در فورم و قالب فدرالی و یا پارلمانی آن، که بد بختانه ، یک سره از جانب قبیله سالاران و متحدین تمامیت طلب دیگر آنها، مردود اعلان شد، و بعد از یک وقفه چند ساله در رابطه با حاکمیت عملی قبیله سالاران در کشور، و امتحان خود مختاری های هر یکی از اقوام محکوم، که همه باهم، به سوال تجزیه کشور نه گفتند، قبیله سالاران عاقبت نا اندیش به همان سیاست های جابرانه اسلاف خویش مراجعه و با تعمیم دوباره و تکامل یافته آن سیاست ها، وارد صحنه قدرت در کشور گردیدند، که بهترین گواه این گرایش انعطاف نا پذیر فاشیستی، قانون اساسی مرتبط با جمهوری مطلقه، و عمل کرد های دیروز و امروز حامد کرزی و تیم فاشیستی مافیایی اومیباشند که، کشور را یکبار دیگر در عمق بدترین بحران و فساد اجتماعی، اقتصادی و سیاسی تا سر حد تجزیه عملی کشور قرار داده است، که این خود، کمال بی خردی و بازی با خرد و آگاهی خلق های محکوم، و منافع مجموع مردم افغانستان میباشد.

در نتیجه ما همین اکنون نیز شاهد آن هستیم که، غارتگران قبیله سالار کشور ما، با توسل به هر وسیله ممکن، در تلاش ابقای حاکمیت های نامشروع و غیر انسانی خود ها بوده، با تمديد و تشدید عملی و آگاهانه بیداد گری ها و نا برابری ها، به اشکال مختلف، جامعه ما را در حالت تجزیه، از لحاظ قومی، قبیله‌ای و نژادی حفظ نموده، و حقوق بخش بزرگی از ترکیب فعلی جامعه کنونی افغانستان را ، در جهت ارضای خواست های برتری جویانه و قبیله پرستانه خود و قبایل وابسته بخود قربانی می نمایند.

این خود گویای تداوم یک سیاست فاشیستی و نژاد پرستانه متحجر قبیلوی، از ابتدای تشکیل دولت کنونی افغانستان تا امروز در کشور ما، توسط قبیله سالاران حاکم می باشد که، در دوره های مختلف به اشکال مختلف و تحت عناوین مختلف عملی گردیده، و در نتیجه جامعه را با گرفتار نمودن دایمی به ظلم و بی عدالتی عملاً به دو بخش ستمگر و ستمکش تجزیه و محو کلی و یا قسمی ستمکشان را هدف بلا انحراف خویش قرار داده اند.

تعمیل این سیاستها، تحت هر نام و عنوانی که باشد حکم تجزیه را در جامعه عملاً جاری نگهداشته و محکومین را در راستای حق طلبی و عدالت خواهی های مشروع ایشان، مستحق نیل به حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی میگرداند.

پیش زمینه های تاریخی تجزیه در افغانستان را، بخاطر وضاحت بیشتر آنها، تحت مواد ذیل خلاصه نموده، بعداً مورد تحلیل و ارزیابی های بیشتر قرار میدهیم.

سوگمندان اینها خود بخشی از واقعیت های تلخ و تاریخی کشوری را تشکیل میدهند، که ما زاده آنیم و حیات ما با موجودیت آن گره خورده است .

1- ساختار قبیلوی دولت ها به شکل شرکت سهامی قدرت قبیله سالاران، از همان نخستین گام تشکیل کشور کنونی افغانستان توسط احمد شاه ابدالی.

2- علاقمندی همه جانبه و عمیق قبایل حاکم به حفظ و حراست از نظام قبیلوی، و عدم تمایل آگاهانه قبیله سالاران حاکم به طرد این نظام ویرانگر تاریخ، و ساختار یک جامعه مدنی، در حیات مردم افغانستان.

3- خصوصیت مرکز گریزی و تمایلات خود محوری هر یکی از قبایل شامل در دستگاه های حاکمیت دولتی در مقاطع مختلف تاریخ، تا سرحد زد و بند های آشکار و پنهان با اجانب.

4- تمایلات سهم گیری های جاه طلبانه و تجزیه طلبانه هریکی از وارثین زمامداران حاکم قبیلوی، در زمان حیات و یا بعد از مرگ آنها با رجوع به کشور های همسایه و دیگر دول قدرتمند جهان.

5- وابستگی دایمی نظام های سیاسی قبیله سالاران کشور، به عوامل بیرونی و نیرو های استیلا گر

6- خود برتر بینی و حاکمیت طلبی های بلا انتهای قبایل حاکم در رابطه با همدیگر .

7- خود بر تر بینی و عظمت طلبی های حاکمیت جویانه مجموع قبایل حاکم در رابطه با اقوام و ملیت های دیگر در افغانستان، و ایجاد فضای نا برابری، در حیات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی قبایل حاکم، و ملیت های محکوم کشور.

8- مداخلات بیرونی دوا مدار و علاقمندی قبیله سالاران به عاملین این مداخلات.

9- استفاده افزاری و عوام فریبانه، از پدیده های دگرگون ساز جامعه، چون تغیر نظام ها، تحولات اجتماعی و غیره به نفع تداوم قبیله سالاری، و بی اعتبار سازی این پدیده ها در اذهان توده ها.

10- عدم اعتنای قبیله سالاران به عوامل زمان و خواست جامعه در رابطه با پیشرفت و ترقی، و کوشش در جهت نگهداری جامعه بحالت عقب مانده، جاهل و فقیر .

11- ترویج اندیشه های گذشته پرستانه و برتری جویانه در بین قبایل حاکم، با مسخ واقعیت ها و تحریف تاریخ که منجر به رشد تعصبات، و تبعیضات و ویرانگر گردیده و عملاً باشندگان کشور را بر علیه هم قرار میدهد.

12- تمایلات دایمی و بلا انقطاع اقوام و ملیت های محروم کشور به رهایی از قید زندان نظام قبیلوی و رسیدن به یک زندگی عادلانه و انسانی، متناسب با واقعیت های کشور و ایجابات یک زندگی عادلانه و دموکراتیک در جهان که، بر خورد های خشن و نا هنجار سرکوبگرانه حاکمیت های قبایلی، این حرکت های داد خواهانه را بسوی تجزیه طلبی اجباری سوق میدهد.

13- انکار موجودیت ستم ملی در کشور، و یا برخورد های عوام فریبانه و اغوا گرانه از جانب نیرو های حاکم قبایلی، نسبت به حل عادلانه و دموکراتیک مسأله ملی در افغانستان.

14- تلاش پشتونیزه سازی جامعه، با استفاده از نام کشور یعنی افغانستان و بر خورد دویهلو و محیلانه قبیله سالاران، با موضوع نام کشور یعنی افغانستان که، در واقعیت امر کلمه افغان و افغانستان، معادل با پشتون و سرزمین پشتون ها، بوده و خود قبایل پشتون نیز به آن معترف و مفتخر اند، ولی در ظاهر، با بکار گیری افاده ( هر کسی که از افغانستان است افغان است ) میخواهند که همه باشندگان کشور را با اعطای نام افغان، از افغانستان قلمداد نموده ، و یک نوع مانور عوامفریبانه و اغواگرانه را ، راه اندازی و ذهنیت مردم را آماده پذیرش تدریجی این پروسه پشتونیزه کردن کشور نمایند که، هنوز هم ادامه دارد، و بزرگترین عاملی است که ملیتهای محکوم کشور را وادار به عکس العمل و مقاومت در قبال خود میسازد .

عوامل فوق یکجا با هزاران عامل مقطعی و غیر مقطعی دیگر علت العلل پیدایش انواع مختلفه تضاد ها و تناقضات ویرانگر در جامعه افغانستان گردیده و همواره جامعه را در بخش های جدا از هم و گاهی هم متخاصم تقسیم نموده است .

عبارتی دیگر ساکنین کشور ما در عین با هم زیستن با تأثیر پذیری از عوامل فوق الذکر همواره از هم جدا بوده و عامل بیداد گری ملی ، ایشان را بدو قطب حاکم و محکوم تقسیم مینماید، که مفهوم لغوی بیداد خود افاده کننده نوعی تجزیه درونی و عمیق در یک اجتماع میباشد.

کشور کثیرالملیه افغانستان، از همان بدو تأسیس خود تا امروز، با اسارت در قید مناسبات منحن قبیله، و حاکمیت دنباله دار قبیله سالاران وابسته به اجانب، فاقد یک ساختار دولتی، بمعنی واقعی و ملی آن بوده، و در تحت اداره نوعی شرکت سهامی قدرت، با سهم گیری مستقیم و همه جانبه سران قبایل، در تاریخ ابراز وجود مینماید، که بهترین نمونه آن دولت احمد خان درانی و جانشینان ابدالی و غیر ابدالی او تا روزگار ما میباشد، که با گرفتار ساختن سرنوشت کشور، در دام هیولای قبیله سالاری، بدترین نوع سقوط و بد بختی مجموع کشور را، با محو کلیه ارزش های والای انسانی، برای مردم ما به ارمغان آورده است .

ساختار دولت ها در تحت قیمومیت این نوع مناسبات ظالمانه و عقیم سازنده رشد و بالندگی جامعه، یعنی قبیله سالاری، بیشتر از همه شکل یک شرکت سهامی رؤسای قبایل حاکم را دارا بوده، و ضوابط اجتماعی بر اساس چگونگی روابط، هر یکی از سهامداران و قبایل تابع ایشان با این شرکت سهامی شکل گیری مینماید، که هدف اساسی آن را حفظ و بقای حاکمیت هر یکی از قبیله سالاران، بالای قبایل زیر فرمان آنها از یکسو، و تحکیم امتیازات بر تریخواهانه مجموع قبایل شامل این اتحادیه بر اقوام و ملیت های زیر اسارت ایشان در کشور از جانب دیگری تشکیل میدهد.

از آنجاییکه در شکل گیری حاکمیت های قبایلی، اصل دولت سازی بر مبنای ملت سازی نمیتواند مطرح بحث باشد، بناءً حرف حاکمیت ملی، و در رابطه با آن دولت ملی که، نمایندگی از مجموع باشندگان یک سرزمین منحصیث شهروندان متساوی الحقوق یک کشور نموده بتواند، کاملاً یک تصور باطل و غیر عملی بوده، در نظام های قبیله سالاری هر یکی از رؤسای قبایل در چوکات قبیله زیر فرمان خود، منحصیث یک فیگور مستقل و جدا از دولت مرکزی عمل نموده، و مفهوم دولت متمرکز، با حاکمیت قانون را عملاً از بین می برد.

دولت های قبیلوی عملاً دولت های سهامی تجزیه شده، در وجود هر یکی از قبایل متحد با قبیله بر سر اقتدار، در حدود منافع مشترک آنها با همدیگر بوده، و خود گردانی هر قبیله در حدود معینه زندگی آن قبیله، مفهوم تجزیه را به شکلی از اشکال در ساختار هر دولت قبیلوی به نمایش میگذارد.

بعبارة ساده تر دولت های قبیلوی، عملاً حاکمیت های تجزیه شده قبیله سالاری در وجود قبایل خود گردان شامل دولت هاست که، منافع مشترک قبیلوی، عامل اساسی این اتحاد های نسبی و نا پایدار را بوجود میآورد.

پدیده تجزیه در ساختار دولت های قبیلوی، بدو شکل درونی دولت و بیرونی آن بصورت های ذیل قابل تعریف میباشد:

الف- تجزیه درونی و دایمی دولت های قبایلی، در وجود قبایل مؤتلف و خود مختار شامل آن دولت ها ، با جدایی و خود گردانی مطلق هر واحد قبیله، با تکیه بر اصل استقلال عمل رئیس قبیله در رابطه با قبیله زیر فرمان آن، و سهم آنها در امتیازات و تصمیم گیری های حاکمیت قبیلوی سرتاسر کشور، بر اساس قرارداد های قبیلوی، که این خود بیانگر تجزیه ساختاری و فطری دولت های قبایلی بصورت دایمی و طبیعی آن ها از داخل بوده، وحدت درونی اینگونه دولت ها بر اساس اشتراک منافع و موجودیت یک مضمون فعال، درین رابطه شکل گیری نموده، در غیر آن بصورت قطع مضمحل میگردد.

ب- تجزیه کلی و سرتا سری دولت های قبایلی در وجود اقوام و ملیت های تحت استبداد و انقسام جامعه به دو بخش اساسی، حاکم و محکوم ، که با شکل گیری، اتحاد دسته جمعی قبایل حاکم بر اساس مشترکات نژادی، لسانی، دینی، فرهنگی، منطوقی و غیره تحقق یافته، موجبات موضع گیری های حاکمیت جویانه مشترک ایشان را، بر علیه دیگر اقوام و ملیت های ساکن کشور فراهم میسازد، که نتیجه طبیعی آن، پیدایش و تداوم مناسبات غیر عادلانه اجتماعی، و ستم ملی، در جامعه است که، عملاً مجموع باشندگان کشور را به دو بخش

ستمگر و ستمکش، از لحاظ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، با در نظر داشت تعلقیتهای قومی و اتنیکی ایشان، منقسم نموده، و یک نوع تجزیه کلی را، در خارج از چوکات قبایل حاکم، در سر تا سر کشور به بار میآورد که، با رشد دائمی خواستههای عدالتخواهانه از جانب محکومین، در برابر بیدادگریهای اعمال شده از جانب قبایل حاکم، همواره این تضادها عمیق و عمیقتر شده و در اکثر حالات، با پیدا نشدن راههای حل دیگری منجر به تجزیه همه جانبه میشود.

تا جاییکه در کشور ما دیده میشود، گذشت زمان، با وقوع اینهمه حوادث نا میمون و خونین، از جنگها ذات البینی مدعیان تاج و تخت سدو زایی، بارکزیای و محمد زایی، تا هجومهای مکرر انگلیس، بعداً، روس، پاکستان، و امروز هم امریکا و ناتو، با تأثیر پذیری از همین عامل قبیله پرستی و عظمت طلبی قومی در افغانستان، و یا هم تحولات پیشرونده جهانی در عرصه های مختلف سیاسی، اقتصادی، علمی و فرهنگی، شکست آیالوژی ها، فروریزی امپراطوری ها، وقوع جنگها و هزاران حادثه خورد و بزرگ دیگر در جهان، کوچکترین تأثیری در رابطه با موضع گیری های دیروز و امروز قبیله پرستان حاکم در کشور، بر علیه اقوام و ملیتهای محکوم این سرزمین نداشته، و نابود سازی مطلق این اقوام و ملیت ها از اهداف و آرزوهای، همیشگی و بلا تردید قبیله سالاران به شمار میرود.

به دور نمی رویم! کافی است که، شما یکبار با دقت و دوزان تأثیر سموم اندیشه های انحرافی و استعمار قبیله پرستانه، حاکم در کشور که ظاهراً تحت نام افغان و افغانیت و در عمل زیر لباس پشتون و پشتونوالی عمل نموده، و خلقی را با همه نجابت آنها، در عمق بدترین گمراهی های تاریخ غرق نموده است، حقایق جاری در کشور را که همه محصول سیاست های ویرانگر قبیله سالاران در وابستگی با اجانب میباشد، مورد ارزیابی قرار دهیم، تادر یابیم که، آخرین محصول این سیاست و بازیهای غیر انسانی، با گردانندگی گروه های مختلفی از عظمت طلبان راست، چپ و میانه، تا امروز، همین طالب متحجر با منش دینی و فاشیسم قبیله ای از یکسو، و ماکیاولیستهای قبیله سالار در ترکیب دولت مزدور و فاسد کرزی از جانب دیگر آن میباشد، که هر دو با هم از یک بادار دستور میگیرند و سر از گریبان مشترکی بر میآورند، ولی در ظاهر بر علیه هم می جنگند و خون مردم های بیگناه را می ریزند!!!.

این بازی منحوس ادامه پلید همان بازیگری های، راه اندازی شده توسط هر یکی از زمامداران سدو زایی، بارکزیای و محمد زایی و خروتی، چون امیر دوست محمد خان، امیر شیر علی خان، امیر عبدالرحمان خان، امیر حبیب الله خان، نادر خان، ظاهر شاه، داود شاه، حفیظ الله امین، ملا محمد عمر و غیره، در وابستگی با اجانب و ضدیت آشتی نا پذیر با خلق های محکوم از بیگ، هزاره، تورکمن، تاجیک، ایماق، پشه ای، بلوچ، نورستانی و غیره است، که در تاریخ کار نامه و حشنتاکی را، از ظلم و بی عدالتی های اعمال شده، از جانب ایشان، همچون برده سازی، آدم سوزی، پاکسازی های قومی، تحمیل کوچ های اجباری، و هزاران جنایت دیگر، به سهولت میتوان ملاحظه کرد که، بگونه های متفاوت آن، در وجود سیاست گزاری های فعلی حامد کرزی، انور الحق احدی، گلبدین حکمتیار، ملا محمد عمر، زلمی خلیل زاد، اشرف غنی احمد زی، گل آغا شیرزی، فاروق وردک، حنیف اتمر و غیره ادامه دارد.

مردم ما در لحظه های داغ نا امیدی و محکومیت نیز، همانند گذشته ها امید وار، دگرگون شدن این حالت، یکجا با وارد آمدن تغییرات در سیستم های سیاسی کشور و فروپاشی نظام های منسوخ استبدادی، به نفع صلح، عدالت و دموکراسی و همزیستی انسانی میباشد.

مگر با وضاحت دیده میشود که، بازیگران مزدور و بیگانه پرست قبایلی، در هر دو طرف معادله یعنی طالب و دولت نام نهاد کنونی، حاضر اند که هزار بار خرمن هستی مردم ما را به آتش کشیده و نابود نمایند، ولیکن از ادعای ساختن لوی افغانستان، با محور ابدی دیگر خلق های کشور، یک قدمی هم عقب نشینی نه نموده و همچنان به پیش روند! که این خود اوج فاجعه است و انتهای عدم احساس مسئولیت در قبال زندگی و خوشبختی خلقی که، ایشان بر آنان حکمروایی دارند.

حال باز هم، اگر این خلق های محکوم، در نهایت بیچارگی، خواهان نجات خویش از چنگ این هیولای بیداد گردیده، و در رابطه با حل این معضله، خواهان خاتمه بخشی به مناسبات منحن قبیله ای در کشور شوند، و در برابر نظام فاشیستی مذهبی امتحان شده طالبان، با تمام قامت خود ایستاده، و از آزادی و برابری سخن گویند و خائنانه متهم به تجزیه طلبی شوند!!، شما نام این بازی را چه میگذارید؟

بر خلاف آن زمانیکه ما همه می بینیم، آقای کرزی و تیم مافیایی او قاتلین مردم ما را که، همه روزه سر می برند، سنگسار میکنند، و با بکار بستن حملات انتحاری خون هزاران انسان بی گناه را جاری ساخته و از هیچ کرده خود هم نادم نمیشوند، کشت و تجارت مواد مخدره افتخار آمیزترین کار و فعالیت های روز مره ایشان است، و بزرگترین پشتوانه ایشان هم استخبارات پاکستان، در منطقه، و شنوینتهای بر سر اقتدار در دولت کرزی میباشد، امروز تحت نام مصالحه و آشتی با مخالفین مسلح دولت، از زندان ها را ساخته، و با گسیل ایشان به مناطق و محلات زیست مردم صلح خواه و مظلوم کشور در شمال و مناطق مرکزی، خواهان صدور نظام طالبانی در آن مناطق میباشد، شما در رابطه با این عمل جنایتکارانه و غیر اخلاقی کرزی و حواریون او چه قضاوت میکنید؟؟؟

مجموع این مسایل که فوقاً به ارزیابی گرفته شد، بیش زمینه های تاریخی تجزیه در افغانستان است که ، از زمان تأسیس این کشور تا اکنون، بصورت فعال در بهم زدن مناسبات زندگی با همی ساکنین این کشور، با خلق تفاوت ونا برابری های غیر انسانی و غیر اخلاقی، وارد عمل بوده ، وهیچگاهی هم قبیله سالاران مزدور با احساس مسئولیت در قبال سرنوشت مردم ما در مجموع ، به فکر حل عادلانه ومنطقی این مسایل بصورت قطعی ودایمی آن نبودند ونمیباشند!!!

نویسنده: بسم الله (تور دیقل میمنگی)

## قسمت سوم

# انگیزه های اساسی و امروزی طرح تجزیه افغانستان

انگیزه های اساسی و امروزی طرح تجزیه را در افغانستان، در رابطه مستقیم با دو عامل اساسی ذیل، مورد مطالعه قرار میدهم که، پس منظر تاریخی وانگیزه های کنونی، کلیه مسایل بحران آفرین و تنشج زای جامعه و مردم ما، باهمین دامنشاً بزرگ بد بختی ها در ارتباط میباشد.

الف- عوامل درونی طرح تجزیه در موجودیت حاکمیت های قبیله ای

ب- عوامل بیرونی ویا خارجی طرح تجزیه تحت تأثیر کشور های مداخله گر در امور داخلی افغانستان

در کلیه مراحل تاریخ معاصر کشور، خصوصاً سه دهه اخیر آن، حاکمیت های قبیله ای ونیروهای ذینفع خارجی در بحران افغانستان، در یک اتحاد همه جانبه باهمدیگر، زمینه های عملی و آگاهانه ترویج وتداوم فقر، نفاق، عقب ماندگی، جهل، تعصب، تبعیض، بیگانه پرستی، مزدور منشی، گذشته پرستی، خود بر تر بینی، تمدن ستیزی، عقبگرایی، منفعت پرستی، محدود اندیشی، خود محوری، همدیگر ستیزی وهزاران بد بختی دیگر را، در حیات روزمره مردم ما فراهم، واز نتایج شوم ومصیبت بار آنها، منحصراً پشوانه تداوم وبقا ی، حاکمیت ومنافع خویش، با شکل دهی انواع حوادث سیاسی، اجتماعی، نظامی وغیره در خارج از حیطه اختیارات مردم، بهره برداری نموده اند که، طرح تجزیه در شرایط کنونی نیز، میتواند یکی از آن جمله حادثه آفرینی های مرموز وهدفمند این دو متحد شوم در زندگی مردم ما بحساب آید .

بنابراین پیدایش طرح تجزیه را، در شرایط کنونی افغانستان، به طرز دید وعملکرد حاکمیت های قبیله سالار منحصراً عامل داخلی، واستعمار نوین بعنوان عامل بیرونی، مرتبط دانسته وبصورت جداگانه ذیلاً بر رسی مینمایم:

الف- عوامل داخلی طرح تجزیه در افغانستان:

1- خصوصیت تاریخی تشکیل دولت افغانستان، با محاسبات استعماری، وترکیب چندین ملیتی با ساختار قبیله ای دولت های حاکم بر آن در تاریخ که، موجودیت نابرابری ملی در روابط متقابله اقوام وملیت های مسکون در آن مشخصه اساسی وهمیشگی آنرا تشکیل میدهد.

2- حاکمیت موروثی قبیله سالاران عقبگرای پشتون که، از بدو تأسیس این کشور تا امروز، گریبانگیر مردم بد بخت این سرزمین بوده، وفضای سالم زندگی را با تکیه بر معیار های قبیله ای حکومتداری، برای باشندگان کشور ما کاملاً زهر آلود، وراه های پیشرفت وترقی را بروی ایشان مسدود نموده است.

3- خصوصیت خونخواری و غارتگری فطری حاکمیت های مزدور قبیله ای که، با تهی بودن از دانش، تجربه وفرهنگ حکومتداری، در کلیه دوره های زمامداری ایشان، مردم ما اسیر دست خشن ترین مستبدین بی رحم تاریخ بشر بوده، وکشور

نیز به زندان اقوام و ملیت های محکوم و تحت استبداد مبدل گردیده است، که بزرگترین مصروفیت آنها یعنی پشتون سالاران، تعمیل سیاست پشتونیزه کردن حیات جامعه، با طرد و اضمحلال دیگر اقوام و ملیت ها، از طریق غصب زمین، محو زبان، تغییر هویت، تحریف تاریخ، تحمیل زبان و فرهنگ عقب مانده قبیایلی، و یگانه مسئولیت ایشان هم دفاع از منافع باداران خارجی اوشان، در برابر فعالیت های آزادیخواهانه و حق طلبانه مردم ما بوده است، که در هیچ مقطعی از تاریخ، حاضر به تفاهم و همزیستی متساوی الحقوق با دیگر اقوام و ملیت های ساکن این سرزمین نگردیده، صرفاً به فکر نابود سازی همه جانبه دیگر گروه های قومی و نژادی درین کشور بوده اند و بس.

4- ناکام گردیدن همیشگی و دوامدار پروسه ملت سازی، بر پایه حقوق شهروندی، با عدم تمایل آگاهانه و هدفمند حاکمیت های قبیلوی، به شکل دهی یک دولت ملی، در موجودیت یک نظام سیاسی جواگو به ضرورت های عینی جامعه افغانستان، و معاوضه مفهوم ملت سازی، با مفهوم فاشیستی از بین بردن ترکیب چندین ملیتی جامعه ما، به نفع بقا و گسترش پشتونها، و پشتونیزه کردن کشور.

در تاریخ معاصر کشور، خصوصاً طی چند دهه اخیر، با الهام از بعضی تحولات فکری و دگر گونی های اجتماعی و سیاسی، در منطقه و جهان، پیش زمینه های محو مناسبات قبیلوی، و گزار بسوی یک پروسه تکامل یافته تر اجتماعی در کشور ما چندین بار فراهم گردید، که همه آنها تحت تأثیر گرایشات انحرافی پشتون سالاری، و تمایلات فاشیستی قبیله سالاران چپ، راست، و میانه، در مقاطع مختلف، به شیوه های مختلف، سرکوب و منحرف گردیده، و ساختار قبیلوی قدرت سیاسی در کشور بصورت سنتی و همیشگی آن، همچنان پا بر جا باقی ماند.

5- تسلط طبیعی و احاطه همه جانبه فرهنگ یورش، سرکوب، استحاله، انحراف، معامله گری، در یک کلمه فرهنگ زور، در جامعه فرهنگی قبایل حاکم، با اتکاب به منیت های برتری جویانه قومی و قبیلوی، و انکار از رجوع و اعتراف به حقایق عینی و دردناک موجود در جامعه، با مظلوم نمایی ها، و صحنه آرایبی های پلان شده حلقات فکری و فرهنگی پاسداران ستم و بی عدالتی درین سرزمین.

6- یأس و سر خوردگی اقوام و ملیت های محکوم کشور، از راه یابی به دموکراسی واقعی، و محو بیداد گری ملی، در موجودیت قبیله سالاران در نظام های مختلف سیاسی، از نهضت مشروطیت تا سقوط طالبان و رویکار آمدن دولت حامد کرزی، که دایماً واقعیت کثیر المللی بودن جامعه را منکر، و به حل عادلانه و دموکراتیک مسأله ملی پشت پا زده اند.

7- رشد روز افزون عقب گرایی در وجود گروه های مختلف سیاسی و فرهنگی وابسته به گرایشات قبیلوی، تا سرحد پذیرش دوباره نظام قبیلوی فاشیستی طالبان در ساختار سیاسی کشور، با آنهمه رسوایی های روزمره و جنایت باری که گروه طالبان با داشتن اندیشه های افراطی و غیر انسانی خود، حواله تقدیر خلق پشتون نموده، و کشور ما را به گردابی از خون و آتش مبدل ساخته اند!!! .

8- گسترش روز افزون و پلان شده، دامنه های تجاوزات قبیله سالاران به حریم های اقتصادی، فرهنگی و دیگر داشته های مادی و معنوی اقوام و ملیت های محکوم طی سالیان اخیر، همچون تخریب مجسمه های بودا توسط طالبان، محو آثار تاریخی بجا مانده از دوره تیموریان در هرات، تخریب آثار بجا مانده از دوره های غزنوی، سلجوقی، خوارزمشاهی و بابر در ولایات مختلف همچون غزنی، قندهار، زابل، هلمند، کابل، جلال آباد، کنر و غیره، امحای بی رحمانه آثار تاریخی مختلف در ولایات بلخ، بامیان، فاریاب، جوزجان، سرپل، سمنگان، قندوز، بغلان، پروان، کاپیسا، تخار، بدخشان و غیره صرفاً به جرم عدم تعلق آنها به گذشته انحصاری پشتون ها و داشتن تعلقات تورکی، هجوم های تنظیم شده فرهنگی، در چوکات وزارت اطلاعات و فرهنگ بر علیه داشته فرهنگی و معنوی ملیت های محکوم، عمل کرد نمایندگان قبیله سالاری در پارلمان کشور، سازماندهی هجوم قبایل دامپرور پشتون، همزمان با اعزام و جابجا سازی افراد و خانواده های وابسته به قبایل دو طرف خط دیورند، در مناطق مسکونی ملیت های محکوم، تحت نام کوچیها، ناقلین و غیره.

9- انکشاف موضع گیری های زور گویانه و نمایش قدرت قبیله سالاران در ارگان های سه گانه عدلی، اجرایی و تقنینی کشور، با هدف اثبات برتری خود و دلیل ساختن غیر پشتون ها، در اثنای چگونگی گزینش کدر ها به مقامات عالی و کلیدی،

نصب زورگویانه عناصر جنایتکار وابسته به طالبان و حزب اسلامی بمقامات عالی دولتی، بدون در نظر داشت جنایات انجام شده از جانب ایشان، عفو ورها سازی جنایتکاران طالب از زندان ها، تحقیر ویی اعتبار ساختن شخصیت های با اعتبار غیر پشتون با حيله های مختلف و غيره .

10- تمایل گسترده و روز افزون مناطق پشتون نشین کشور به استقرار مجدد حاکمیت طالبان و نظام سیاسی وابسته به آن، و برعکس بیزاری مردم و عدم پذیرش این نظام در مناطق غیر پشتون نشین کشور.

11- تلاش های بی پرده و همه جانبه قبیله سالاران در جهت بذر نفاق در میان خود ملیت های محکوم، با قرار دادن یکی بر علیه دیگر، و بی اعتبار سازی شخصیت های با اعتبار ملی ایشان با مانور های رنگارنگ، در مقاطع مختلف، همانند توزیع فریبده پست های کلیدی کابینه در دولت عبوری و مؤقت به تنی چند از نمایندگان جبهه متحد شمال از یک منطقه واحد، و یاهم مشتعل ساختن جنگ های میان گروهی در مزار شریف و دیگر ولایات شمال در بین طرفداران حزب جنبش ملی و اسلامی افغانستان و جمعیت اسلامی افغانستان و غيره .

12- تحکیم و انکشاف روز افزون قبیله سالاری، در وجود تیم افغان ملتی حامد کرزی، اشرف غنی احمد زی، انور الحق احدی، حنیف اتمر، فاروق وردک و غيره با محور سازی عبدالرسول سیاف، صبغت الله مجددی، سید حامد گیلانی، محمد انور غندیوال و غيره منحصیث نمایندگان جهادی این تیم در صحنه سیاسی کشور، و رجوع بلا قید و شرط آنها به سیاست های قدیمی پشتونیزه کردن جامعه، با اعمال بی پرده این خواست در طرح و تصویب قانون اساسی جدید کشور.

13- حمایت های همه جانبه تیم قبیله سالاران از نیرو های ربه افول طالبان و القاعده، موازی با پاکستان و دیگر کشور های عربی و غربی، و فراهم سازی زمینه های احیای مجدد و تجدید قوای این گروه.

14- اعطای امتیازات بی حد و حصر به نیرو های تروریستی طالب، و حزب اسلامی حکمتیار، تحت نام اپوزیسیون مسلح دولت، و شامل سازی سر دمداران طالبان، و حزب اسلامی در ترکیب دولت، بجای محاکمه و باز پرس از اعمال و جنایت های انجام یافته توسط ایشان .

15- تلاش های گسترده و پایان ناپذیر قبیله سالاران مزدور در وجود دولت کنونی، جهت صدور و گسترش غایله طالبانی به مناطق غیر پشتون نشین کشور.

16- رشد مقاومت آگاهانه و دفاعی اقوام و ملیتهای محکوم، بر علیه مانور های مختلف قبیله سالاران و نیرو های عقب گرا، و فاشیستی طالب، در جهت گسترش نفوذ طالبان در ساحات مسکونی ایشان.

17- تفاوت سطح برداشت و شعور اجتماعی، اقوام و ملیت های محکوم کشور، با قبایل دو طرف خط دیورند، در رابطه با طالبان و سیاست های دینی، اجتماعی، سیاسی، و عملکرد های نظامی ایشان.

18- رشد لگام گسیخته و جنون آمیز سیاست های قبیله سالاران در وجود دولت قبایلی حامد کرزی و سایر محافل شئونیتی، در داخل و خارج از افغانستان .

19- رشد منطقی و خود شناسانه فهم و آگاهی اقوام و ملیت های محکوم کشور نسبت به حق و حقوق انسانی ایشان در جامعه، و آشنایی ایشان با کم و کیف سیاست های اعمال شده از جانب محافل حاکمه و شئونیتی کشور در گذشته و حال.

20- لاینحل ماندن حل مسأله ملی در جامعه کثیر الملیه افغانستان، بعد این همه حوادث خونین در تاریخ، و رجوع مکرر سر دمداران قبایل حاکم، به سیاست سرکوب و اضمحلال اقوام و ملیت های محکوم کشور با استفاده از امکانات دولتی و حمایت نیروهای خارجی.

21- تلاش در جهت فراهم سازی زمینه های اتحاد همه جانبه قبایل پشتون با استفاده از نام تجزیه و سوق نمودن آنها بر علیه غیر پشتون ها، با اتهامات تجزیه طلبی همانند گذشته ها!!!

22- فراهم سازی زمینه های سرکوب غیر پشتون ها با استفاده از نام تجزیه و تجزیه طلبی.

#### ب- عوامل بیرونی طرح تجزیه در افغانستان

1- نتایج عقیم سازنده کنفرانس بن، با فیصله های عقبگردیافته آن در رابطه تحولات اجتماعی، سیاسی بعدی در کشور، با قایل شدن تکراری حق زعامت انحصاری به پشتون ها، و تحریف ذهنیت جامعه جهانی از مسایل اصلی و کلیدی قضایای کشور به مسایل فرعی و قبیلوی.

2- گریز آگاهانه و پلان شده گردانندگان اصلی کنفرانس بن تحت زعامت زلمی خلیلزاد از بحث روی چگونگی نوعیت نظام سیاسی آینده در کشور، و عطف توجه اساسی ایشان به احیای حاکمیت انحصاری از دست رفته قبایل پشتون، در یک نظام ریاستی و متمرکز، اعاده انحصار قدرت به قبيله سالاران، با تقسیم پست های وزارت در میان اعضای اشتراک کننده درین کنفرانس، تحت زعامت حامد کرزی و تیم افغان ملتی او، و به حاشیه راندن جبری اقوام و ملیت های دیگر، در حاکمیت سیاسی کشور همانند گذشته ها.

3- نادیده گرفتن وبی ارزش جلوه دادن، نقش سازنده و فعال اقوام و ملیت های محکوم کشور، در ناکام سازی حاکمیت طالبان و القاعده، در کنفرانس بن، و سلب حقوق و امتیازات حاصله توسط ملیت های محکوم، طی جنگ مقاومت بر علیه اشغالگران پاکستانی، و هواداران قبایلی ایشان در وجود طالب و القاعده، بر سر میز مذاکره و صلح در کشور آلمان.

4- خلع سلاح سیاسی و نظامی اقوام و ملیتهای محکوم کشور در کنفرانس بن، و جبران شکست های تاریخی قبيله سالاران، در جبهات جنگ و میدان نبرد، در وجود طالب و حزب اسلامی، با رویکار آوردن دوباره یک دولت قبیلوی در وجود حامد کرزی و تیم افغان ملتی او، بعنوان آخرین حربه دفاع از حاکمیت رو به افول قبيله سالاران، تحت نام دموکراسی و مردم سالاری.

5- رویکار آمدن دولت نابه کار و مافیایی حامد کرزی با اشتراک فعال نمایندگان کشورهای دخیل در بحران افغانستان، و سپردن امر دموکراسی به غیر دموکرات ترین گروه های سیاسی کشور، همانند نمایندگان احزاب جهادی، قاچاقبران عمده مواد مخدر و آن عده افرادی که عمدتاً در غرب پناهنده بودند با تأیید این یا آن کشور خارجی مرتبط با بحران این سرزمین.

6- عریان شدن ماهیت بازی های اغواگرانه محافل شئونبیستی در نزد جامعه بین المللی، و تکمیل شدن شناخت ایشان از حقایق درونی جامعه افغانستان، و نقش واقعی قبيله سالاران در تاریخ این سرزمین.

7- عدم پاسخ دهی مثبت و سازنده پلان های مطروحه محافل حاکمه شئونبیستی در رابطه با حل بحران جاری در افغانستان، و غرق شدن نیروهای بین المللی در باطلاق جنگ کنونی افغانستان.

8- انکشاف و شکل گیری بحران های جدید منطقوی، چون بحران انرژی اتمی ایران، انکشافات جدید اوضاع در کشورهای آسیای میانه همچون قرغیزستان، ازبیکستان و غیره با سهم گیری اسلامیت ها و بنیاد گرایان، و دست اندازی قدرت های غربی.

9- تغییر در تکتیک و استراتژی نیرو های خارجی در جنگ افغانستان، با هدف انکشاف دهی بحران در سطح منطقه.

10- بحران اعتماد مردم نسبت به حکومت های بر سر اقتدار در کشور های غربی که در افغانستان نیرو و قوت نظامی دارند.

11- تشدید اختلاف میان دو حزب بزرگ ورهبری کننده امریکا یعنی جمهوری خواهان و دموکراتها در رابطه با مسایل افغانستان.

12- تشدید بحرانهای ، سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی در منطقه و کشور های همجوار افغانستان

13- تشدید مخالفت ها میان اتحادیه اروپا و امریکا، و دیگر کشور های قدرتمند منطقه و جهان همچون چین ، روسیه و غیره، با نمود های آشکار گرایش جهان بسوی دو قطبی شدن .

14- تلاش غرب برای ایجاد یک کانون تشنج دایمی در این منطقه آسیا با استفاده از فرصت پیش آمده در افغانستان.

15- صدور تهدید تجزیه به کشور های دیگر منطقه و همجوار با افغانستان، و از این طریق زیر انقیاد آوردن دولت های سرکش از خواست و اراده غرب و امریکا در شرایط کنونی.

با در نظر داشت عوامل فوق ، میتوان ارزیابی نمود که ، وقوع تجزیه در نهایت عدم دستیابی به یک راه حل منطقی و معقول در رابطه با محور مناسبات غیر عادلانه موجود، در کشور که، عملاً باشندگان کشور را به دو بخش حاکم و محکوم منقسم و در برابر هم قرار داده است، کاملاً یک ضرورت، و یگانه راه علاج مرض خود برتر بینی قبایل حاکم ، و حقارت های تاریخی اقوام و ملیت های محکوم ، به شمار میرود.

ولی نباید فراموش کرد که ، تجزیه آخرین راه حل نابرابری و زور گویی های بخشی بر بخش دیگر یک جامعه است، در صورتیکه راه حل این معضله خانمانسوز از مجرای منطق ، و رجوع به واقعیت های عینی جامعه ، در یک فضای همزیستی و احترام متقابل، همه باشندگان کشور به داشته های مادی و معنوی همدیگر، در ایجاد یک نظام سیاسی پاسخگو و غیر متمرکز، قابل دسترسی باشد، پدیده تجزیه امر اضافی و قابل انصراف در کلیه ابعاد آن خواهد بود.

اگر انکشافات امروز و فردای قضايا به همینگونه ادامه یابد، و سردمداران قبایل حاکم به بهانه صلح و آشتی، در صدد تحمیل نظام متحجر و خونخوار فاشیستی طالبانی، در مناطق مسکونی غیر پشتون ها در مناطق مختلف کشور باشند، و با بخشیدن خون هزاران بیگناه، بر این گروه فاشیستی که همه روزه، توسط ایشان به اشکال مختلف شکنجه و به قتل رسانیده میشوند، این جنایتکاران بی مانند جهان را ، خواهان مکافات ، و مردم بی دفاع هزاره، ازبیک، تاجیک ، تورکمن، ایماق و غیره را آرزوی سرکوب و مجازات داشته باشند، به یقین باید گفت که، امر تجزیه در آینده کشور افغانستان اجتناب نا پذیر بوده، و واگذاری مناطق پشتون نشین به طالبان، منحصراً نیروی سیاسی، نظامی محبوب القلوب و قابل افتخار قبایل پشتون که حافظ افتخارات پشتونوالی و سنت های قبیلوی ایشان میباشند، یگانه راه حل عادلانه قضایای کنونی کشور بوده، و مردم وابسته به ملیت های محکوم کشور مکلفیت ندارند که، یکبار دیگر با قبول شمشیر فاشیستی مذهبی طالبان بر گردن خود ها، قربانی های بیشتر از این را تحت او هام فریبنده وحدت ملی، وطن مشترک و غیره بر خود پذیرا شده، و حیات انسانی را با طرد کلیه مظاهر تمدن ، و پشت پا زدن به عوامل پیشرفت و ترقی در جهان چون معارف، آزادی زنان، دستاورد های علمی و تخریکی، انکشافات فرهنگی و غیره بر خود حرام وزندگی بی همه چیز در زندان قبیله سالاری و مناسبات قبیلوی را همچون گذشته ها تحمل نمایند!!!

در صورتیکه سیاست دولت آقای کرزی و تیم افغان ملتی او مبنی بر حاکم سازی دوباره طالبان و خط بطلان کشیدن، به دست آوردهای سالیان اخیر مردم ما در عرصه های مختلف زندگی ادامه یابد، و پشتون سالاران نیز از هر جناح و استقامتی به تأیید و انکشاف آن به ذرایع مختلف ادامه دهند، و مقاومتی که از متن جامعه پشتون، در همسویی و همبستگی با جنبش طالب ستیزی و تروریسم ستیزی غیر پشتونهای کشور، مورد نیاز است، صادقانه عرض وجود نموده و قاطعانه وارد عرصه عمل نشود، به صراحت باید گفت که، اقوام و ملیت های محکوم کشور راهی ندارند بجز اینکه بگویند، همین نظام خجسته طالبانی به شما برداران پشتون مبارک باد و ما راه خود میرویم!!! از همراهی خود درین جهنم مارا معذور دارید.

سرزمینی که مأمّن فساد و ظلم باشد بگذار نابود شود، و خانه که آرامش یکسان ساکنین خود را بر آورده ساخته نتواند باید است ویران شود، و مردمی که در کنار هم، امکانات یکسان زندگی کردن و به سعادت رسیدن را دارا نباشند، جدایی شان هزاران بار به از با هم بودن و در جنگ بودن، که سعادت هر دو جانب را خدشه دار میکند.

نویسنده: بسم الله (تور دیفل میمنگی)

## قسمت چهارم

### کدام عوامل در جامعه ما حکم تجزیه را مشروعیت می بخشد

همانگونه که قبلاً تذکر دادیم، عامل اصلی تجزیه کشورها و فروپاشی دولت ها در جوامع بشری، اکثراً محصول وجود تضادهای آشتی نا پذیرمادی و معنوی، در روابط با همی انسانها، در یک جامعه معین است، که با عدم تمایل و یا نا توانی نیرو های حاکمه، در رابطه با حل عادلانه و دایمی این تضاد ها، تجزیه و فروپاشی جبراً عاید حال آن جوامع میگردد.

نابرابری ملی، در جوامع کثیرالمللیه استبدادی، یکی از اشکال اساسی، تضاد های آشتی نا پذیر، در آن جوامع میباشد که، در کنار سایر تضاد ها، بر اساس موجودیت مناسبات غیر عادلانه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مذهبی، در میان اقوام و ملیت های ساکن یک کشور، در شرایط مختلفه تاریخی، عرض وجود مینماید.

این نوع بیداد گری، از جمله خطر ناکترین و وحشیانه ترین نوع استبداد و اسیر سازی انسانها، بالواسطه انسانها، بر اساس تعلقات قومی، نژادی و مذهبی در جوامع بشری است که، نابرابری های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، مذهبی، لسانی، منطقی و غیره را، در روابط با همی، ملیت های حاکم و محکوم، در یک سرزمین واحد خلق نموده، و با عدم تمکین بخش حاکم، در برابر خواست های بر حق و عدالت خواهانه بخش محکوم جامعه، و رشد زور گویانه بی عدالتی ها، عکس العمل های طبیعی و منطقی ستم کشان را، توأم با رشد شعور و آگاهی ایشان، نسبت به علل و عوامل اساسی محکومیت و مظلومیت خود آنها، تا سرحد تجزیه، بعنوان آخرین گزینه، و پیامد جبری و منطقی استبداد، برای محکومین انکشاف میدهد.

پس به صراحت میتوان گفت که، تجزیه محصول منطقی و طبیعی اراده و خواست ستمگران به تداوم استبداد به گونه همیشه، و عدم پذیرش این خواست و اراده از جانب ستم کشان، توأم با رشد آگاهی و خود آگاهی ایشان، در رابطه با حقوق ملی و انسانی خود و غیر عادلانه بودن، قوانین حاکم و مناسبات اجتماعی موجود در یک کشور است، که در آخرین تحلیل، با عدم پذیرش واقعیت ها از جانب نمایندگان ملیت حاکم در حاکمیت، و متوسل شدن بلا انتهای ایشان، به خدعه و نیرنگ های گوناگونی، چون تاریخ سازی های فرمایشی، فرهنگ زدایی ها، ارزش آفرینی های دروغین، طرد عمدی و آگاهانه ارزش های ملی و تاریخی مرتبط با حیات خلق های محکوم، کلی گویی های بی مفهوم و میان تهی، با توسل به واژه های آرمانی و فریبنده، وحدت ملی، ناموس هموطنی، اخوت دینی، مشترکات تاریخی، تمامیت ارضی، استقلال، آزادی، نوامیس ملی و غیره که، همیشه و بلا استثنا با قوه قهریه و زور سر نیزه بدرقه میشود، در نهایت تجزیه را به عنوان آخرین راه نجات در برابر محکومین قرار داده، با مساعد شدن زمینه های داخلی و خارجی آن، اجباراً عملی میشود.

در اکثر حالات رجوع غیر انسانی و سر کوبگرانه، نیرو های حاکم در قبال این مسأله، با نفی نمودن، هر نوع راه حل معقول و منطقی دیگر، اعمال تجزیه را با خونریزی و خشونت ها توأم ساخته، و منجر به ایجاد خسارات بزرگ مادی و معنوی، و ایجاد شکاف های عمیق در روابط با همی اقوام و ملیتها ی ساکن در یک حوزه معین جغرافیای میگردد که، تلافی آنها به آسانی

میسر نمیشود. چنانچه ما شاهد این فاجعه در جریان تجزیه دولت یوگوسلاویا و عمل کرد های فاشیستی صرب ها در رابطه با اقوام و ملیتهای آزادیخواه دیگر، چون کرواتها، بوسنیاییها، البانیایی ها، مقدونی ها و غیره بودیم که، خاطرات تلخ آن تا ابد ثبت اوراق تاریخ باقی خواهد ماند.

## اهداف سیاسی و اجتماعی طرح تجزیه در شرایط کنونی افغانستان

پدیده تجزیه و طرح های تجزیه انگیزانه در افغانستان از سابقه بس طویلی بر خوردار است، که از زمان تشکیل دولت فعلی افغانستان در بخشی از ویرانه های امپراطوری نادر شاه افشار، گورگانیان هند و بخشی از تورکستان یعنی (تورکستان جنوبی که بعد ها مسما به تورکستان افغانی و امروز هم بنام صفحات شمال یاد میگردد) تا امروز، واژه تجزیه، با داشتن اهداف معین و مشخص سیاسی، نظامی و اقتصادی آن، بخشی از ادبیات رسمی و دولتی افغانستان را بخود اختصاص داده است.

این پدیده در مواقعی از طرف دشمنان بیرونی این سرزمین با تهدید تمامیت ارضی و استقلال سیاسی این کشور با هدف نیل به اهداف و اغراض خاص سیاسی و نظامی مورد استفاده واقع میشود، و در مواقع دیگری هم از جانب دولت مداران قبیله سالار و تمامیت طلب با هدف سرکوب و سلب اختیار نهضت های حق طلبانه و عدالت خواهانه خلق های محروم کشور مورد بهره برداری قرار گرفته است.

در هردو مورد ما شاهد واقعیت های دردناک و عملی شده در گذشته سیاه این سرزمین میباشیم، که نقش دولت های وابسته و مزدور قبیله سالار در چگونگی تحقق آنها کاملاً مشخص است.

در رابطه با مورد اول ما شاهد بلا انقطاع پارچه شدن و خورد شدن آن قلمرو جغرافیای هستیم که دولت افغانستان در محدوده آن عرض وجود نموده بود، و اکنون با قبول آخرین قطع و ضمیمه سازی های ارضی طی سی سال اخیر، که بیشترین آن از جانب دولت پاکستان صورت گرفته، و تهاجم های سرحدی پاکستان همین اکنون، در چندین نقطه، تا اعماق چندین کیلومتری داخل خاک افغانستان به پیش لغزانیده شده، افغانستان کنونی در روی کره زمین بگونه متفاوت آن نسبت به نقشه های جغرافیای معتبر و مؤثق آن در اصل که، بعد از انفاذ خط استعماری دیورند، بوجود آمده اند، باقی مانده است.

در کلیه معاملات انجام یافته تاریخی درین خصوص، دست زمامداران قبایل حاکم طی دو قرن اخیر، همچون شاه شجاع، امیر دوست محمد، امیر محمد یعقوب، امیر عبدالرحمان، امیر حبیب الله، نادر شاه و غیره به شمول گلب الدین حکمتیار، ملا محمد عمر و حامد کرزی، منحیث فروشنندگان خاک و معامله گران تاریخ دخیل بوده، و هیچگاهی هم یادی از آنها نمیشود.

در مورد دوم هم تاریخ گواه است که، همیشه حرکت های حق طلبانه و دادخواهانه خلق های محکوم ازبیک، هزاره، تاجیک، تورکمن و دیگر خلق های محروم کشور که، در راه دستیابی به حق برابر زیستن و مساوی الحقوق بودن سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، با قبایل حاکم کشور، وارد عرصه مبارزه گردیده و خواهان حق و عدالت بودند، و یا هم در برابر هجوم های پلان شده ناقلین و کوچی های قبایلی از جنوب و شرق کشور به ساحات مسکونی خویش، و تصرف زورمندانه زمین، باغ و چراگاه های خویش توسط این مهاجمین مجبور به دفاع بودند، با چماق نکبتبار، تجزیه طلبی سرکوب و محکوم به خاموشی گردیده اند، که نمونه های فراوانی را از این قبیل اتهامات در رابطه با نهضت های حق طلبانه مردم خود، در تاریخ میتوانیم ارائه دهیم، که بهترین نمونه های آن، بر خورد با مردمان بامیان، تالفان، سرپل، بلخ، جوزجان، بغلان، سمنگان و میمنه طی یک قرن اخیر و شکل گیری پروسه انتقال ناقلین به آن مناطق از جانب دولتهای بر سر اقتدار و سرکوب قیام های دادخواهانه تحت نام تجزی طلبی است، و یا هم متهم سازی خاینانه شهید محمد ظاهر بدخشی نخستین طراح حل علمی و دموکراتیک مسأله ملی در کشور و سازمان انقلابی زحمتکش افغانستان (سازا) که حل عادلانه مسأله ملی را در کشور کثیر المله افغانستان از لویت های تأخیر ناپذیر سیر جامعه به سوی ایجاد دولت و ملت واحد، و تأمین وحدت ملی به معنی واقعی آن، به شمار میآورد،

به تجزیه طلبی، و یا هم تنظیم و اشاعه پروپاگندهای هدفمند شئون‌نیستها را در برابر ایجاد حزب جنبش ملی و اسلامی افغانستان که، بر اساس نیازمندی های حق طلبانه خلق تورک در افغانستان بعد از سقوط حاکمیت کودتای ثورد کشور ما، پا به عرصه وجود گذاشته بود، یاد آور شویم که، از هر جا دهل و کرناهی تجزیه کشور توسط جنرال دوستم و متحدین آن همه روزه بگوش میرسید، و هنوز هم خاموش نگردیده است!!! ولی از تجزیه گران اصلی طالب و حزب اسلامی که حسب اقتضای منافع خود کشور را تا سرحد قریه هم خواهان تجزیه اند و در عمل به این کار ادامه میدهند کسی حرفی ندارد، و آنها صرفاً به اصطلاح مخالفین مسلح دولت اند و بس، که خوشبختانه همین جبهه متحد شمال با اشتراک حزب جنبش ملی و اسلامی افغانستان بود که به عنوان مشت محکمی بر دهان پاکستانی های طالب ساز و ادعا های پرویز مشرف مبنی بر تعهد آن بر حمایت از پشتون ها و تعلق افغانستان به ایشان کوبیده شد و افغانستان را از حلقوم پاکستان و نوکران طالبی و جهادی آن برون آورد. در غیر آن بنابه تصورات باطل پاکستانی ها و تلاشهای اعوان و انصار آن در وجود طالبان و حزب اسلامی گلبدین و دیگر هوا داران حاکمیت قبیله سالاری، امروز نه افغانستانی به مفهوم واقعی آن وجود داشت و نه هم دولتی!!!

از اینجا میتوان چنین نتیجه گرفت که، حرف تجزیه در رابطه با مسایل سیاسی و نظامی افغانستان، از زمانه های کهن، یعنی دوران تولد و پیدایش استعماری و مصلحتی این کشور بنابه خواست و اراده قدرت های استعماری، و ترویج آگاهانه قبیله سالاری حاکمیت جویانه، توسط استعماریون، در تنبانی با قبیله پرستان قدرت طلب و اجنبی پرست، با انقسام جامعه به دو بخش حاکم و محکوم، ظالم و مظلوم، همیشه رایج بوده و حاکمیت طلبان مزدور، در حالیکه اقدام های عملی تجزیه گرانه را از جانب اربابان خود دایماً با خاموشی و رضایت می پذیرفتند و با دست های خویش به آن جامعه عمل پوشانیده اند، بر عکس فریاد های داد خواهانه باشندگان این سرزمین را با بستن هزاران اتهام غیر انسانی و دروغین، منجمله تجزیه طلبی سبوتاژ و سرکوب نموده اند.

تاریخ معاصر افغانستان چندین مرتبه شاهد اوجگیری، توطئه تجزیه در حساس ترین شرایط سیاسی و اجتماعی کشور بوده و از این حربه دشمنان داخلی و خارجی مردم ما، به گونه های مختلفی بهره برداری نموده اند، که هدف اصلی آن، به بیراهه کشانیدن جنبش های داد خواهانه مردم، اغوای ذهنیت عامه مردم و منحرف سازی آن از مسایل مبرم و حیاتی به مسایل مخلوق توطئه ها و احساسات بر انگیز قومی، قبیله ای، نژادی، لسانی، مذهبی و غیره، و سر پوش گذاشتن بر سر دیگ رسوایی های حاکمیت های مزدور و قبیله گرا در مقاطع مختلف تاریخ بوده و میباشد.

بصورت کل توطئه تجزیه بیشتر از همه در شرایطی مورد رجوع ارباب قدرت داخلی و خارجی کشور ما قرار میگردد که، حاکمیت های مزدور در آخرین خطر رسوایی و سقوط خود قرار گرفته و اعتماد مردم در کلیه ابعاد آن از گردانندگان نظام های سیاسی سلب میشود، و توده های مردم بعد از تحمل همه جانبه شدید ترین بد بختی های محصول استبداد و وابستگی، به چگونگی ماهیت کار این حاکمیتها آگاهی حاصل نموده، و به درک واقعیت ها نزدیک میشوند. در نتیجه دگر گون سازی اوضاع حاکم در حیات جامعه را به عنوان آخرین گزینه ارزیابی، و بدان مصمم میگرددند.

چنانچه ما همین اکنون شاهد تکرار این بازی منحوس در شرایطی میباشدیم که، حاکمیت مزدور و معامله گرافغان ملتی های انحصار طلب در اتحاد با مجموع شئون‌نیستهای عظمت طلب راست و چپ، طی نه سال زمامداری رسوا و مملو از فساد حامد کرزی، در کلیه ابعاد خود به آخرین حد بی اعتباری نزول نموده و سقوط آن حتمی به نظر میرسد.

امریکا و متحدین ناتوی آن هم که تا این مرحله کار، از وجود این عناصر معامله گر به گونه دلخواه استفاده برده و بحران در حال حل کشور ما را، بعد از سقوط امارت شیطانای طالبان، ده سال قبل برین، با استفاده از عملکردهای خائنانه و دور از تعقل، این تاجران جان، مال و ناموس مردم ما، و نظر داشت پلان های استراتژیک منطقی خود، در آینده، با اعاده توانمندی دوباره و خارق العاده گروه های تروریستی طالبان و القاعده، تا این مرحله کار به پیش آورده اند، اکنون خواهان انداختن هیزم دیگری به شعله های این آتش خانمانسوز جامعه ما میباشدند.

در همین مقطع حساس تاریخ است که موضوع تجزیه افغانستان از جانب حلقات بیرونی، بصورت عمدی آن مطرح، و در اختیار حلقات فاشیستی حاکم در کشور، منحیت سلاح وحدت دوباره قبیله پرستان، و سر کوب عدالت خواهان که از بازی های بی شرمانه و غیر انسانی زعامت طلبان فاشیست به ستوه آمده اند، و مجدانه در صدد پیدا نمودن راه خروج جامعه از

ورطه این مصیبت بزرگ تاریخ، با اتکا به واقعیت های عینی و تجارب خونین تاریخ کشور خویش اند، قرار داده میشود . تا با هم این راه رفته عدالت خواهی در بستری از خون و آتش منکوب و زمینه برای ایجاد یک نظام جبار و خونخوار بد تر از این با اشتراک طالب و حزب اسلامی ، تحت نام جلوگیری از تجزیه و دفاع از تمامیت ارضی فراهم شود.

در سطح بین المللی قضیه هم، بالا شدن طرح تئوریک تجزیه افغانستان توسط دیپلمات های غربی و امریکایی، در چنین یک شرایطی که، از یک طرف جنگ در افغانستان و مناطق همجوار آن در شمال و جنوب کشور در حال گسترش است، و از جانب دیگر پیدایش نا آرامی های اخیر در قریزستان، و دیگر مناطق آسیای مرکزی، یکجا با گسترش جنگ ها در قلمرو پاکستان ، نزدیک ترین متحد ستراتیژیک امریکا و انگلیس در منطقه، و بالا شدن احتمال بروز جنگ در خلیج پارس با حمله امریکا و اسرائیل بالای ایران، تشدید بحران در فلسطین، یمن ، لبنان، سودان، سومالی و غیره یکجا با نشروافشای عمدی، نود هزار سند مرتبط با جنگ افغانستان، از سال 2002 الی 2009، حکایه از شکل گیری دور دیگری از بازی ها در رابطه با سرنوشت کشور ما و منطقه دارند که، موضوع حساس و بحث برانگیز تجزیه، چاشنی پیش زمینه های این استراتژی در شرایط کنونی میتواند بحساب آید!!!

با کنار گذاشتن همه مسایل دیگر، یکبار دیگر اصل تجزیه را در رابطه با حقایق موجود در جامعه خود، چنین مورد ارزیابی و بحث قرار میدهم، تا باشد که عامل تجزیه را که همانا بیدادگری و عدم تمکین ستمگران به تأمین عدالت اجتماعی بمعنی واقعی آن در سرتاسر کشور با محور نا برابری های ملی است، بصورت بهتر و رسا تر توضیح ، و موجودیت زمینه عملی و دایمی تجزیه را در صورت ادامه این وضع واضح تر توضیح نموده بتوانیم .

اگر ما طرح های بحث انگیزی را که بعضی از مقامات خارجی در رابطه با این مسأله مطرح میسازند کنار بگذاریم، و آنها را بخشی از جنگ استراتژیکی ایشان، در رابطه با قضایای خونین افغانستان از جانب قدرت های بزرگ جهانی محسوب بداریم، مسلماً هیچ وجدان بیداری از وجود نا برابری ملی در کشور کثیر المله افغانستان که طی سده های اخیر به شدت روابط متقابل مردم مارا متأثر ساخته و در بهم زدن اصل زندگی باهمی مردم افغانستان بزرگترین نقش ویرانگر را ایفا نموده است ، منکر شود و آن را نادیده انگارد.

این امر که ادامه این بازی منحوس تا بی نهایت، برای خلق های محکوم کشور، غیر قابل قبول و دور از تصورات، جای هیچگونه تردیدی نیست .

حال سوال اساسی را این طور مطرح مینماییم که ، نهایت این بازی در عدم تمکین ستمگران به قبول حق و عدالت و یا فشاری محکومین به احقاق حق و حقوق از دست رفته به کجا منتهی خواهد شد؟

آیا محکومین حقوق برحق و انسانی خود را، باز هم فدای خواست های اهریمنی ستمگران نموده و با قبول ادامه محرومیت، در سرزمین آبی خود، همچون بیگانگان امرار حیات نمایند، و در خانه خود از داشتن حق مالکیت بر داشته های مادی و معنوی خویش محروم باشند، و یا اینکه در راه طرد ستمگری حق توسل بهر وسیله مشروع و انسانی، منجمله تجزیه را، از آن خود بحساب میآورند؟

سوال اساسی اینجاست که در صورت وقوع تجزیه در چنین شرایطی که آب از سر گذشته و همه دستاوردهای سه قرن مبارزات دادخواهانه مظلومین تحت نام دموکراسی در حال از دست رفتن و شتوننیم با توسل به همان شیوه های کهن ، خواهان اعاده حکمرانی بی قید و شرط با از میان برداشتن هویت مستقل واحد های مختلف ملی تحت نام افغان بودن بوده، و از قبول واقعیت چندین ملیتی بودن کشور طفره میرود، مسئولیت اساسی این مسأله با کی خواهد بود ، با ستمگران انعطاف ناپذیر، و عظمت طلب خود بیش نگر، و یا با مظلومینی که آخرین انتخاب خود را در تجزیه و تعیین سرنوشت خویش بد یگونه دریافته اند؟؟؟؟

اینها همه مسایلی اند که ، ارائه جواب آن ها در اوراق تاریخ کاملاً آشکار و راه جلوگیری از آن هم ، فقط ایجاب دقت و تأمل در گزینش نظام سیاسی کشور مبتنی بر حق و عدالت و اشتراک متساوی الحقوق کلیه باشندگان کشور را مینماید.

عامل اصلی و اساسی تجزیه همیشه و بلا استثنا بیداد گران اند که با چشم پوشی از حق و حقیقت و عدم درک واقعیت ها مرتکب آن میشوند.

همین اکنون کشور ما حالت تجزیه شده عملی، به دو قلمرو بنیادگرایان عظمت طلب طالب و شئونیهای بیروکرات قبایلی در وجود دولت نام نهاد آقای کرزی، و امارت اسلامی ملا محمد عمر را بخود اختیار نموده است، که مناطق عمدتاً پشتون نشین با ادعای پیاده سازی قوانین اساسی اسلام، با درک و برداشت طالبی آن، در اختیار هوا داران امارت اسلامی قرار داشته، و متباقی مناطق کشور با وجود تعلق آن به غیر پشتون ها در زیر سلطه بیروکراتهای شئونیه پشتون قرار دارد که به هیچ وجهی پذیرای امارت طالبانی نمیباشند، ولی محکوم به زیستن در تحت حاکمیت طالبان نیکتایی پوش قرار گرفته اند!!

این حالت قبول عمدی تقسیم کشور به دو بخش حاکمیت قبیله سالاران کلاسیک و مدرن است که بصورت مصلحتی تنظیم گردیده است و هدف کلی آنرا در دست داشتن حاکمیت بالوسيله قبیله پرستان در مجموع تشکیل میدهد و بس.

وقوع تجزیه محصول عملکرد های غیر عقلانی و دور از انصاف هژمونیههای عقبگرا و سرکوب گر در کشور ماست که در کلیه احوال تاریخ صرفاً به فکر ادامه حاکمیت بوده اند و بس!!!!

برای هر محکومی تجزیه هزاران بار بهتر است از زیستن باهمی و محروم بودن از حقوق انسانی، در خانه و کاشانه خویشتن!!!

اما متوجه باید بود که حرف تجزیه در نبود نیروهای سیاسی و اجتماعی رهبری کننده و سالم، که ضرورت تجزیه را در تئوری و عمل درک و تحلیل نموده و از آن منحصی یک حرکت دادخواهانه آزادیبخش، در جهت محو نابرابری و اعمال عدالت، به نفع مظلومین استفاده برند، یک مسأله اغوا گرانه و خانمانسوزی است که، کلیه شیرازه حیات یک خلق را تسلیم دست زورمندان خودی نموده، و خلق را از اسارتی به اسارت دیگر محکوم مینماید.

تجزیه به عنوان یک حرکت آزادیبخش و رهبری شده توسط نیروهای با درک و فداکار ملی که با تاریخ و هویت مردمی خویش آشنا بوده، و از رنجهای بی نهایت جامعه خود در متن یک نظام استبدادی آگاه باشند، با حرکت های قدرت طلبانه این یا آن گروه نظامی و چپاولگر، صرف نظر از تعلق قومی و تباری آن، متفاوت بوده، و ایجاب تعمق همه جانبه را مینماید.

خلق های محکوم کشور هیچگاهی خواهان تجزیه کشور نبوده، و آنرا همیشه مردود شمرده اند، حق طلبی های تاریخی ایشان را هر گز نمیتوان در معادلات تجزیه طلبی مورد ارزیابی قرار داد. زیرا که رشد و تکامل اجتماعی و فرهنگی این گروه های ملی، حکم رسیدن به ساختار ملت واحد را با مشارکت عادلانه همه باشندگان کشور، بر اساس حقوق تعریف شده شهروندی در ساختار یک جامعه مدنی، و ایجاد یک دولت مشروع ملی با مشارکت داوطلبانه و متساوی الحقوق کلیه اقوام و ملیت های ساکن افغانستان، به شعور و آگاهی اجتماعی و ملی ایشان مبدل نموده است.

گرایشات تجزیه طلبانه همیشه و در کلیه مقاطع تاریخ از جانب قبایل حاکم، با اشتیاق سیری نا پذیر حاکمیت انحصاری، و در دست داشتن همیشگی آن، هر آنگاهی که این پدیده انحصار حاکمیت، معروض به شکست بوده مطرح، و از آن بگونه های متفاوتی بهره برداری گردیده است!! که واقعیت و چگونگی آنرا ما همین اکنون در وجود جریانات قبیله پرستی موجود، با تجزیه عملی کشور به دو منطقه تحت نفوذ طالبان و دولت نام نهاد حامد کرزی، به وضوح میتوانیم مشاهده نماییم!!!!

## پیامد های تجزیه احتمالی افغانستان در منطقه و جهان

بمنظور جلوگیری از اطاله بحث، خلاصتاً یاد آور میشویم که، حدوث احتمالی تجزیه در افغانستان، یک حادثه فراگیر و منطقه شمول بوده، تجزیه افغانستان مسلماً تجزیه کشور های همجوار افغانستان و سرتاسر قاره آسیا را در پی خواهد آورد. جدال تقسیم مجدد منطقوی در جهان، بر اساس منابع مادی نهفته در مناطق مختلف، و سهم یابی هر کشور قدرتمند به اندازه نیرو و توان آن، حرفیست که شاید بزودی جهان را از

آشوبی که در افغانستان، عراق، فلسطین، سومالیا، اتیوپی، کلمبیا و بعضی کشور های دیگر جاری است فرا تر برده و در یک فاجعه پیش بینی نشده دیگری غرق نماید که، جنگ جهانی سوم را با جمیع تبعات شوم آن به ارمغان خواهد آورد .

این جنگ در شرایط کنونی صرفاً به یک چقماق جرقه آفرین ضرورت دارد که، آنهم میتواند از افغانستان آغاز شود.